

## حاج هاشم طالب ، چهره‌ای آشنا در نهاد ریاست جمهوری

اشاره :

در این شماره‌ی فرهنگی پای صحبت همشهری گرامی جناب آقای حاج هاشم طالب می‌نشینیم: شخصیتی که مدت بیست و چهار سال، از پائیز شصت تا پائیز هشتاد و چهار، در شش دوره‌ی سه رئیس جمهوری محترم اسلامی ایران مدیریت کل روابط عمومی دفتر ریاست جمهوری را عهده‌دار بودند.



کسانی که با حاج هاشم طالب آشنا می‌شوند و ارتباط برقرار می‌کنند، معمولاً شاید در بدو تماس، به سه ویژگی بارز ایشان در دینداری، فروتنی و مردم‌داری، بیش از دیگر ویژگی‌های شخصیتی

ایشان، توجه پیدا کنند. ویژگی اول را می‌توان در سلامت زندگی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایشان ارزیابی کرد و دو ویژگی دیگر را در خصلت «خاکی بودن و سادگی» او، و آمادگی ایشان برای به‌عهده گرفتن مسئولیت‌ها و وظایف مرتبط به خدمت‌گزاری به دردمندان و درماندگان و نیازمندان محک زد. آنچه هست، یک همشهری موفق در راه خدمت به خدا و به خلق خداست که در این مجمل، نمی‌توان بیش از این به آن پرداخت.

اما آنچه در این جا ملاحظه می‌کنید اندکی از بسیار نکته‌ها و خاطره‌های ایشان است که در این مصاحبه بیان داشته‌اند. اینک، ضمن تشکر از ایشان، که دعوت مؤسسه را برای این مصاحبه پذیرفته‌اند، امیدواریم اکنون که فرصت و فراغتی یافته‌اند مجموعه‌ی کاملی از ناگفته‌های خود را، از قبل و بعد از انقلاب و از سفرهای داخلی و خارجی و اطلاع‌رسانی این سال‌های طولانی و پرتلاطم در زندگی مردم ایران اسلامی، به رشته‌ی تحریر درآورند و با درج عکس‌های فراوان و مستند، کتاب خاطرات ارزشمندی برای ملت ایران و از جمله برای همشهریان نهاوندی انتشار دهند. «فرهنگان»

لطفاً خود را برای خوانندگان «فرهنگان» معرفی کنید.

پیش از این که از زندگی گذشته‌ی خودم چیزی بگویم، تشکر می‌کنم از این که مرا لایق دانستید و به من افتخار دادید و این فرصت را پیدا کردم که به عنوان یک نهاوندی، در این مجله با همشهریانم ارتباط برقرار کنم. من هر وقت اسم زادگاهم نهاوند پیش می‌آید به شوق می‌آیم و خاطرات کودکی و تعلقات به این آب و خاک برایم زنده

می‌شود و همواره - چه در آن سال‌ها و چه در این سال‌های خدمت و بازنشستگی - خودم را یک خادم و ارادتمند مردم و هیئت‌های مذهبی نهاوند می‌دانم و اما شرح حال: من هاشم طالب در هجدهم اسفند ۱۳۲۹ در شهر نهاوند به دنیا آمدم. خانه‌ی ما در کوچی معروف به «پری جو» که محله‌ی پدر بزرگم بود، قرار داشت و چنان‌که برداشت کرده‌ام پدر بزرگم کاسبی متدین و منصف و در عین حال بسیار خوش برخورد و مردمدار بوده است. پدر بزرگم مرحوم رحیم طالب بود که در بازار «در سرداب» بقالی داشت. پدرم مرحوم جلال طالب نیز کاسب بود و در مغازه‌ای که نزدیکی منزلمان - بر خیابان - بود اشتغال داشت.

لطفاً از خانواده بیش‌تر بگویید.

ما شش برادر و خواهریم؛ سه برادر و سه خواهر. من سومین فرزند و دومین پسر خانواده هستم (بعد از دکتر مهدی طالب که هم‌اکنون استاد دانشگاه هستند).<sup>۱</sup> ما یک خانواده‌ی پر اولاد بودیم، در عین حال، با چندین خانواده‌ی دیگر در کنار و با هم زندگی می‌کردیم.

در حیاط پدر بزرگ، علاوه بر ایشان و خانواده‌ی ما، دو عموی بزرگ‌تر و کوچک‌تر از پدرم هم به اتفاق خانواده‌شان هر کدام در یکی از خانه‌[اتاق]‌های این حیاط زندگی می‌کردند.<sup>۲</sup> با این‌که پدرم کاسب متوسطی بود و از نظر مالی هم استقلال و هم وضعیت مناسبی داشت ولی باز هم در کنار هم بودیم و با صفا و صمیمیت زندگی

۱- برای آشنایی با جناب آقای دکتر مهدی طالب به فرهنگان شماره‌ی ۹ مراجعه کنید. «فرهنگان»  
 ۲- سابقاً در نهاوند، به خانه‌هایی که حیاط بزرگ و اتاق‌های متعددی داشت، حیاط یا قِلا (=قلعه) و به اتاق مسکونی هر خانواده‌ی در آن، «خانه» می‌گفتند. (فرهنگان)

می‌کردیم. حیاط ما آن‌زمان آشپزخانه نداشت ولی هر خانواده یک اجاق مخصوص به خود داشت که برای آشپزی از آن استفاده می‌کرد. با فوت پدر بزرگم در سال ۱۳۳۳ دیگر ما در آن حیاط نماندیم و بعداً نیز هر یک به اصطلاح مستقل شدیم.

پدرم مرحوم حاج جلال طالب یکی از انسان‌های روشنفکر زمان خودش بود. آن مرحوم از بهره‌ی هوشی قابل توجهی برخوردار بود؛ هرچند به لحاظ محدودیت‌های آموزشی نیاوند در آن سال‌ها نتوانست به تحصیلات متوسطه‌ی راه یابد. کسب و کار مستقل خود را از حدود اوایل دهه‌ی بیست شروع کرد و با تلاشی خستگی‌ناپذیر ادامه داد و به سبب همین خصیصه‌ی روشنفکری، در جریان فعالیت‌های مذهبی هم مشارکت فعالانه داشت. می‌دانید در دهه‌های بیست و سی و پس از آن، روحانیت در نیاوند پایگاه منسجمی داشت و پیوند بازاریان با اسلام و روحانیون قوی بود. به همین جهت پدرم در سال‌های ۳۱ و ۳۲ به همراه هم‌فکرانش و با محوریت روحانیت، از مبارزه و فعالیت‌های سیاسی برکنار نبود. مرحوم پدرم هیچ کاری را بدون مشورت با روحانیت انجام نمی‌داد و مغازه‌ی ما در آن سال‌ها پاتوق روحانیت بود و به همین جهت، در روزهای سیاه پس از ۲۸ مردادماه ۳۲ نیز دچار گرفتاری‌هایی شد که به لطف و فضل الهی به سلامت از آن گرفتاری‌ها نجات یافت.

### آشنایی تان با روحانیت از چه زمانی بود؟

نیاوند، پس از کودتای سال ۳۲ و شرایط سیاسی جدیدی که حاکم گردید، با مشکلات داخلی دیگری نیز مواجه شد. از جمله عده‌ای از خوانین وابسته به دربار که شریان حیاتی نهر شعبان در دستشان بود، مانع از رسیدن آب به باغات نیاوند می‌شدند. در نتیجه بازاریان، که اغلب باغ و باغچه‌هایی در حاشیه‌ی شهر داشتند، نگران خشک

شدن درختان و از بین رفتن میوه‌ها می‌شدند. چنین زور و استبدادی موجب شد مردم شهر و بازاریان به منظور مبارزه با خوانین وابسته به دربار، در مواقع لازم، به همراهی پدرم و حمایت و پشتیبانی روحانیت شهر به پا خیزند و اعتراض کنند.

آشنایی من با روحانیت نیز از همین زمان آغاز شد. می‌توان گفت بیش‌ترین سهم را در شکل‌گیری شخصیت من دو روحانی سرشناس نهادند یعنی آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان و آیت‌الله حاج شیخ محمدولی حیدری - رحمة الله علیهما - داشتند. به خاطر دارم که در کودکی چه‌قدر مشتاق دیدار این چهره‌های روحانی بودم. گاهی که به مغازه‌ی ما می‌آمدند یا از جلوی مغازه عبور می‌کردند، به محض دیدن، دستشان را می‌بوسیدم و به آن هم افتخار می‌کردم.

الآن که گذشته را مرور می‌کنم می‌بینم که تنها انگیزه‌ی من به این حرمت‌گذاری‌ها عشق و علاقه‌ام به روحانیت بود و من آن‌زمان به تناسب دریافت کودکانه‌ام، پیامبر و ائمه را در چهره‌های آنان می‌دیدم. این دو با اخلاق نیکو و برخورد متواضعانه‌ی خود، حتی کودکان را هم تحت تأثیر قرار می‌دادند.

ساده‌زیستی و مناعت طبع مرحوم حاج شیخ محمدولی حیدری زبانزد بود و انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد. گاهی می‌شد که ایشان واقعاً آندوخته‌ای در منزل نداشت و با چنین وضعی او و خانواده‌اش شب را به صبح می‌آوردند. من این را به دلیل رفت و آمد و آشنایی کاملی که با ایشان داشتم و شاهد بوده‌ام، عرض می‌کنم.

لطفاً از دبستان و خاطرات آن سال‌ها بگویید.

کلاس اول ابتدایی را در سال ۱۳۳۶ در دبستان پهلوی سابق با آموزگاری آقای صفا سیفی برادر کوچک‌تر آقایان فخرالدین و سیف‌الدین سیفی شروع کردم. معلم کلاس دوم ما آقای میرزا طلا سیف و معلم کلاس سوم آقای سمعی بودند. برای سال پایانی

این دوره (سال ششم) به دبستان جدید پهلوی، واقع در محله‌ی «در شیخ»، منتقل شدیم که مدیریت آن را آقای علیرضا اشرفی به عهده داشت. مرحوم اشرفی در کارش مردی مقتدر و توانمند بود.

در آن دوران، یکرنگی و رفاقت مهم‌ترین خصیصه‌ی مردم، و بالطبع دانش‌آموزان بود. اختلاف طبقاتی کم‌تر به چشم می‌خورد و از نظر ظاهر فاصله‌ی بین بچه‌های پولدار با بچه‌های ضعیف چندان نمایان نبود.

### دوره‌ی دبیرستان را هم در نهایند گذرانید؟

فقط سیکل اول (سه سال اول دبیرستان) را در نهایند بودم. با پایان یافتن دوره‌ی ابتدایی در سال ۱۳۴۲، دوران متوسطه‌ی ما در دبیرستان ابن‌سینا با مدیریت دلسوزانه و کارآمد آقای ابراهیم صحت‌نیاکی آغاز شد. ایشان در درس ریاضی هم معلم ما بود. سیکل دوم دبیرستان را به همراه برادرم آقا مهدی که آن‌زمان دانشجو و در تهران بود، به تهران آمدم و در دبیرستان علامه دهخدا، رشته‌ی ریاضی را شروع کردم. در سال ۱۳۴۹ با کسب رتبه‌ی ممتاز در منطقه‌ی چهار، موفق به اخذ دیپلم ریاضی شدم.

### چگونه به دانشگاه راه یافتید؟

غرور ناشی از اخذ نمرات بالا در دیپلم باعث شد که در امتحان ورودی دانشگاه‌ها فقط به رشته‌های خاصی نظر داشته باشم و همین موجب شد که در هیچ کدام از آن رشته‌ها پذیرفته نشوم و به ناچار به سربازی رفتم و به هنگام تقسیم نیروها جزء سپاه ترویج و آبادانی شدم. دوره‌ی آموزشی را در کرج و مابقی سربازی را در ارومیه گذراندم.

در همان سال‌های سربازی در ارومیه به خواستگاری دختری از یک خانواده مذهبی و محلی رفتم و به توافق رسیدیم و پس از پایان خدمت سربازی در همان‌جا ازدواج نمودم. همسر از خانم‌های فرهنگی ارومیه بود. دوره‌ی کارشناسی فنی کشاورزی را در همین شهر گذراندم و در سازمان تعاون روستایی استخدام شدم، ولی به علت احضارهای متعدد و کارشکنی‌های دستگاه محلی، موفق به ماندن در آن‌جا نشدم.

سرانجام به ناچار از ارومیه هجرت کردم. یک‌سال را هم در رشته‌ی اقتصاد تحصیل کردم. اما به دلیل مشکلات زندگی، دیگر ادامه ندادم ولی در عوض توانستم دانشگاه و رشته‌ی جدیدی انتخاب کنم؛ یعنی با شرکت در کنکور سراسری، در رشته‌ی مهندسی صنایع دانشگاه علم و صنعت قبول شدم (سال ۱۳۵۶). البته هم‌زمان با کار تحصیل هم می‌کردم.

#### در دانشگاه چه نوع فعالیت اسلامی داشتید؟

در سال‌های دانشجویی در خارج از دانشگاه با شخصیت‌هایی مانند شهید دکتر بهشتی در ارتباط بودم و در دانشگاه نیز انجمن اسلامی دانشجویان را فعال کردیم. از جمله هم‌کلاسی‌ها و هم‌دوره‌ای‌های آن زمانم در اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰، آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهوری فعلی، آقای مجتبی هاشمی و آقای صادق محصولی بودند و جمع ما مؤسسين انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت به حساب می‌آمد.

#### آیا این فعالیت‌ها بعد از پیروزی انقلاب نیز ادامه یافت؟

آری، انقلاب که پیروز شد ارتباطات قبلی را کماکان با آقای دکتر بهشتی حفظ کردم و در کلاس‌های آقای دکتر مفتاح و آقای هاشمی حضور پیدا می‌کردم. هم‌زمان

با فعالیت در انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت، یک انجمن اسلامی را هم در وزارت کشاورزی تأسیس نمودیم و من به عنوان رابط حزب جمهوری اسلامی در هر دو انجمن (محل کار) و (محل تحصیل) به موازات فعالیت داشتم.

**لطفاً به نهاوند برگردیم و فعالیت‌های اسلامی قبل از دانشجویی :**

در سال‌های نوجوانی در نهاوند، زیر سایه پدر و جهت‌گیری‌های مذهبی و سیاسی ایشان اقداماتی داشته‌ام. مثلاً همراه با اجناس خریداری شده‌ای که از تهران حواله می‌شد معمولاً عکس‌هایی هم از حضرت امام (رحمة الله علیه) فرستاده می‌شد که ما سریعاً به توزیع آن اقدام می‌کردیم. مغازه‌دارها عکس ایشان را پشت شیشه‌ی مغازه‌شان می‌چسبانند. یک روز یکی از پاسبان‌ها به هنگام عبور از جلوی مغازه‌ی ما به من گفت که این عکس را بردار، من بر نداشتم. او هم سیلی محکمی به صورتم زد و خودش عکس را برداشت.

در ادامه‌ی تحصیل در تهران (سیکل دوم دبیرستان) به همراه دوستان هم کلاسی خود از جمله مهندس رضا کاشانی که هم‌اکنون قائم‌مقام نمایندگی ایران در یونسکو است، در مسجد کاشانی (واقع در میدان گرگان، کوچه‌ی کلانتری) و نیز در کتابخانه‌ی آن مسجد فعالیت داشتم.

با اعزام شدنم به خدمت در ارومیه این فعالیت‌های اسلامی به اوج خود رسید. ضمن این که هر جا می‌رفتم به راحتی دوستان هم‌دل و همراه پیدا می‌کردم و به همین سبب حساسیت رژیم نسبت به من زیادتر می‌شد. به نحوی که چندبار به منزل ما ریختند و هر بار کتاب‌هایی را از ما توقیف کردند تا این که دریافتیم که ارومیه دیگر جای ماندن نیست و ناگزیر هجرت کردم. البته آن‌زمان ساواک انسجام و پیچیدگی سال‌های بعد را



نداشت، چرا که با تغییر محیط زندگی، یا محل کار و یا دانشگاه می‌توانستیم از خیلی مشکل تراشی‌ها و تعقیب کردن‌های رژیم در امان بمانیم.

لطفاً از ازدواج و فرزندان خود بگویید.

همان‌طور که اشاره کردم، من در سال ۱۳۵۲ در ارومیه ازدواج کردم و اکنون حاصل ازدواج ما سه فرزند است (یک دختر و دو پسر). اولین فرزندم دختر است که ازدواج نموده و دارای دو فرزند است. وی هم دانش‌آموخته (فارغ‌التحصیل) در رشته‌ی شیمی است و هم به سبب علاقه به ادبیات فارسی در رشته‌ی فرهنگ و ادب مجدداً دیپلم گرفت و با قبولی در رشته‌ی «عرفان ادیان» از دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران دانش‌آموخته‌ی این رشته نیز شده است. فرزند دوم از دانش‌آموزان ممتاز مدرسه‌ی مفید بود و به تاسی از خانواده به ریاضیات علاقه‌مند شد و هم‌اکنون در دوره‌ی فوق‌لیسانس رشته‌ی ریاضی محض در دانشگاه شریف تحصیل می‌کند و در تکاپوی ادامه‌ی آن است. فرزند سوم به رشته‌ی اقتصاد روی آورد و هم‌اکنون سال سوم دانشگاه است که در این‌جا لازم می‌دانم از همراهی و ایثار همسرم در طول این سال‌های خدمت‌قردانی نمایم.

چه کسی مشوق فرزندان در روی آوردن به تحصیلات دانشگاهی بوده است؟

اگرچه من و مادرشان مشوق فرزندانمان برای تحصیل بوده‌ایم، اما بیش از همه، الگوی فرزندان، برادران و سایرین بستگان ما در روی آوردن به آموزش عالی و رفتن به دانشگاه‌ها، دائی‌ما دکتر اسماعیل شهبازی و خانواده‌ی مادری ماست. مادر بزرگ مادری ما، مرحومه حاجیه ربابه‌خانم شهبازی دختر مرحوم حاج هدا، از جمله مادرانی بود که مانند بسیاری از دیگر مادران دیروز و امروز نهانندی، زندگی خود را فدای

فرزندانش کرد. زیرا با تلاش فراوان و تحمل سختی‌ها پسرانش را، در آن سال‌ها که دانش‌آموز دبستانی بودند، (دکتر اسماعیل، مهندس هوشنگ و مرحوم مهندس پرویز، دانی‌های این جانب) به تحصیل تشویق نمود و به‌رغم فقر و تنگدستی ناشی از درگذشت نابهنگام شوهرش مرحوم حاج خلیل شهبازی در سال ۱۳۲۴، نگذاشت که وقفه‌ای در تحصیل آن‌ها پیش بیاید و به همین جهت هم مادر نمونه‌ی شهرمان شد.

قطعاً چنین روحیه‌ای بر نسل‌های بعدی این خاندان نیز تأثیر مثبت داشته است و او (مادر بزرگ) به عنوان یک الگو برای همگان به خصوص برای فرزندان و نزدیکان و از جمله برای مادر خودم نیز تأثیرگذار بوده است. در سال ۱۳۱۲ مادرم به عنوان یک دختر دانش‌آموز از معدود دخترانی بوده که درس خوانده و موفق به گرفتن مدرک ششم ابتدایی شده است. پدرم نیز در آن سال‌ها همین مدرک را اخذ نمود؛ مدرکی که امضای مدیر کل معارف استان پنجم و امضای وزیر معارف وقت را داشته است. به نظرم می‌آید که چنین مدرک‌هایی از لیسانس فعلی هم بالاتر باشند، زیرا توسط وزیر معارف وقت امضا می‌شدند.

آقای میرزا طلا سیف از هم دوره‌ای‌های مرحوم ابوی بود که به استخدام آموزش و پرورش درآمد. پدرم نیز می‌توانست استخدام شوند، ولی پدر بزرگ مخالفت می‌کرد و دوست نداشت فرزندش نان خور دولت شود. بنابراین پدر و مادر و دانی‌هایم برای نسل جوان‌ترها الگوهای خوبی بودند، به گونه‌ای که ما در بین فامیل کم‌تر کسی داریم که تحصیلات کم‌تر از لیسانس داشته باشند.

با توجه به اقامت چند ساله‌تان در ارومیه ترکی یاد گرفته‌اید؟

بی‌نصیب نمانده‌ام. نظر به این که محل خدمت در یکی از روستاهای آذربایجان بود به‌ناچار و از سر نیاز زبان ترکی را یاد گرفتیم. سببش این بود که در کل آن روستا فقط کدخدا فارسی بلد بود و من برای هر کاری باید به ایشان مراجعه می‌کردم. او هم با بی‌میلی و سختی کمک می‌کرد و معمولاً با تأخیر در محل موعود حاضر می‌شد. در نتیجه از همان ابتدا به فکر یاد گرفتن ترکی افتادم. ابتدا این زبان را با چند کلمه شروع کردم و طولی نکشید که راه افتادم. بعدها ضرورت ترکی حرف زدن منتفی شد و امروز با این که خانم من ترک است، با هم فارسی صحبت می‌کنیم و فقط با مرحوم مادر خانم ترکی حرف می‌زدیم.

لطفاً از فعالیت‌های سیاسی خود بگویید.

با پیروزی انقلاب و تشکیل «حزب جمهوری اسلامی»، دکتر بهشتی که یکی از مؤسسين حزب بود از همه‌ی دانشجویانی که از قبل می‌شناخت درخواست کرد واحد دانشجویی حزب را راه‌اندازی کنند. ما هم که حدود سی نفر بودیم، از جمله آقای مهندس همدانی، که الآن قائم مقام مرکز امور مساجد کشور است، به خدمت دکتر بهشتی رسیدیم و شروع به کار کردیم. در آن سال و روزها «حزب» تنها منبع تغذیه‌ی نظام برای شناسایی و معرفی نیروهای اجرایی بود. به‌گونه‌ای که وقتی آقای مهندس میر حسین موسوی وزارت امور خارجه را به عهده گرفت زنگ زد که نیرو می‌خواهد و وقتی آقای هاشمی رفسنجانی به وزارت کشور رفت، از این حزب درخواست کرد تا نیرو معرفی کند.



من با این که برای اشتغال و پذیرش مسئولیت از جاهای مختلف پیشنهادهایی داشتم ولی ترجیح دادم در خدمت آقای دکتر بهشتی و حزب جمهوری اسلامی ایران باشم. ماندن در حزب برایم توفیق و نعمتی بود و می توانستم با همه در سطوح مختلف در ارتباط باشم و در کلاس های مختلفی که از جانب دکتر بهشتی، دکتر باهنر، آقای هاشمی و آقای خامنه ای (مقام معظم رهبری) برگزار می شد، شرکت کنم و بهره ببرم.

اولین حوزه‌ی حزبی به عنوان الگو توسط آقای دکتر بهشتی راه‌اندازی شد و ایشان به عنوان عضو افتخاری این حوزه قصد داشت آن‌را به سراسر کشور تعمیم دهد. البته در آن زمان من در استخدام وزارت کشاورزی بودم و کار در حزب به عنوان کار دوم و گذران ساعات بیکاری‌ام بود.

**با حمله‌ی عراق به ایران و وضعیت جدید، باز هم فعالیت حزبی داشتید؟**

با شروع جنگ تحمیلی، ضمن این که با حزب در ارتباط بودم مدتی را در جبهه خدمت نمودم تا این که تلخ‌ترین خاطره و حادثه‌ی عمرم یعنی فاجعه‌ی هفتم تیرماه سال شصت به وقوع پیوست. این حادثه به قدری ناباورانه بود که تا زمانی که من به اتفاق دکتر محمدرضا بهشتی فرزند شهید بهشتی از نزدیک او را در بیمارستان بانک ملی ندیده بودیم، چنین حقیقت تلخی را باور نمی‌کردیم.

**از کی و چگونه در دفتر ریاست جمهوری همکاری داشته‌اید؟**

بعد از شهادت دکتر بهشتی به سبب اعتقاد و علاقه‌ام، هم‌چنان در حزب ماندم. تا این که آقای خامنه‌ای (مقام معظم رهبری) در پنجم مهرماه سال شصت به ریاست جمهوری رسیدند و تمایل داشتند در دفتر ایشان باشم و همکاری کنم. در ابتدا با توجه به تعریفی که دکتر بهشتی از حزب داشت و آن‌را «معبد» می‌دانست من ابا داشتم که این سنگر را ترک کنم و علاقه‌ای هم به کارهای اجرایی نداشتم. ولی به من امر کردند که بیایید و این روابط عمومی را راه‌اندازی کنید و پس از راه‌اندازی به حزب بر می‌گردید. من هم اطاعت کردم، اما رفتن همان بود و ۲۴ سال ماندن در آن‌جا همان؛ یعنی از پانز سال شصت تا پانز سال هشتاد و چهار هر وقت درخواست می‌کردم که می‌خواهم

بروم گفته می‌شد که بگذارید دوره تمام شود، همه با هم می‌رویم. ولی دو دوره‌ی ایشان که تمام شد باز دست‌زداند کمک به آقای هاشمی واجب است و در دوره‌ی آقای خاتمی هم تکلیف شد که بمانم که ماندم و در مجموع در خدمت سه رئیس جمهوری محترم طی شش دوره‌ی ریاست جمهوری بودم و سرانجام به افتخار بازنشستگی نایل شدم.

لطفاً از همکاری‌تان با روابط عمومی ریاست جمهوری بیش‌تر بگویید.

تا پیش از هفت‌تیر سال شصت، به دلیل عادی بودن جو عمومی، اطلاع‌رسانی به‌خوبی انجام می‌گرفت. برای مثال شهید بهشتی روزهای چهارشنبه‌ی هر هفته کنفرانس مطبوعاتی داشت و به چهار زبان فارسی، عربی، انگلیسی و آلمانی با خبرنگاران به‌گفت‌وگو می‌نشست و پیام‌ها به‌همه‌جا منعکس می‌شد و یک جو آرام و خوش‌بینانه‌ای در کشور حاکم بود.

این وضع دوامی نیافت و با اتفاقات هفتم تیر و هشتم شهریور سال شصت و ترور ائمه‌ی جمعه و دیگر شخصیت‌های کلیدی و مؤثر، یک جو امنیتی بر کشور حاکم شد. جوی که کار در آن بسیار سخت و مشکل بود، زیرا یک فضای بدبینی جای‌گزین یک فضای خوش‌بینی شده بود و به تبع آن کار در روابط عمومی و نحوه‌ی رفتار با خبرنگاران حساسیت ویژه‌ای را طلب می‌کرد.

تصمیم جدی دشمن و منافقان در موقعیت جدید این بود که از سران و شخصیت‌های مملکتی کسی را باقی نگذارند. لذا نیروهای انقلاب به خصوص برادران سپاه هم وارد میدان شدند و تصمیم گرفتند به هر وسیله‌ی ممکن و با تمام توان شخصیت‌های نظام را حفظ کنند. بنابراین روابط عمومی ریاست جمهوری در این

موقعیت و شرایط حساس باید به گونه‌ای عمل می‌کرد که هم مراقبت‌های شدید به عمل آید و هم ارتباطات و اطلاع‌رسانی تحت الشعاع آن قرار نگیرد. در این خصوص رهنمودهای رئیس‌جمهور وقت (مقام معظم رهبری) بسیار کار ساز بود و با توفیقات الهی، همه‌ی دوستان و خبرنگاران با همدلی و با وجود دیدگاه‌های موافق و یا مخالف خود، جو صمیمی و سالمی را به وجود آورده بودند و کارها به خوبی پیش می‌رفت.

#### وظیفه‌ی اصلی شما در روابط عمومی ریاست جمهوری چه بود؟

این واحد حساس و پر مسئولیت یک تلاش جمعی را طلب می‌کرد و طلب می‌کند و شخص بنده یکی از آن مجموعه بودم و برای تحقق اهداف آن اهتمام داشتیم. از جمله وظایف روابط عمومی، پوشش دادن به تمامی اخبار اعم از داخلی و خارجی است. حال چه به سفرهای خارجی، و چه به دیدارهای خارجی و داخلی مربوط گردد. برنامه‌ریزی برای آنها، کلاً بدون استئنا با روابط عمومی ریاست جمهوری است.

شاید در طول این ۲۴ سال مسئولیتی که در روابط عمومی داشته‌ام تنها در یکی دو سفر به علت گرفتاری نتوانستم جزء هیئت همراه رئیس‌جمهوری باشم. ولی به‌طور کلی به اکثر کشورهای آفریقایی، آسیایی، اروپایی و آمریکای جنوبی مأموریت داشته و همراه بوده‌ام و طبیعی است ثبت و ضبط گزارش این سفرها کار گسترده و بزرگی است و از عهده‌ی یک یا چند نفر و یا اداره‌ی کل به تنهایی خارج است. اخیراً دفتر حفظ

آثار مقام رهبری و نیز دفتر آقای هاشمی و دفتر آقای خاتمی جهت ثبت دقیق گزارش ها و مأموریت ها اقداماتی را آغاز کرده اند.

آیا در طول این سال ها خدمت ، به زادگاهتان توجهی داشته اید؟



من همیشه و در همه جا به نهاوندی بودنم افتخار می کنم و به یادش بوده ام و در طول این سال ها همیشه دفترم به روی همه ی همشهریان باز بوده است و از راهنمایی و کمک ، تا آن جا که مقدور بوده ، دریغ نداشته ام . خداوند آقای محمد طالبیان<sup>۱</sup> را در هر کجا

۱ - شخصیت ماندگار، آقای حاج محمد طالبیان از فرهنگیان مبارز نهاوندی است که در سازمان دهی گروه انقلابی ابوذر مؤثر بود. وی به دلیل مخالفت و مبارزه اش با رژیم وقت، سال های زیادی در زندان



هست نگه دارد، چندین بار ایشان را به خدمت مقام معظم رهبری بردم و با هم دیدارها داشتند. یک بار آقای خامنه‌ای شخصاً سراغش را گرفتند و فرمودند آن پهلوان کجاست بیاید تا دیداری با هم داشته باشیم.

در بین سفرهای استانی رؤسای محترم جمهوری، دیدار از استان همدان و به‌خصوص شهر نهاوند برایم سفر پرافتخار و استثنایی بود و معمولاً برنامه‌ریزی‌های نهاوند برایم حال و هوای دیگری داشت. در سال ۶۴ آقای خامنه‌ای با هلی‌کوپتر در باغ بهشت نهاوند پیاده شدند و بعد برای سخنرانی به زمین فوتبال تشریف بردند و در آن‌جا از همه‌ی شخصیت‌های نهاوند یک‌به‌یک با ذکر نام، یاد کردند.

آقای هاشمی هم در دوره‌ی ریاست‌جمهوری برای افتتاح بیمارستان به نهاوند رفتند و پس از افتتاح، در زمین فوتبال قدیم سخنرانی کردند. در سال ۷۸ آقای خاتمی برای افتتاح مجموعه‌ی ورزشی ساخته شده توسط آقای مهندس محمدحسین علیمرادیان به نهاوند تشریف بردند و سخنرانی ایشان در همان مجتمع ورزشی برگزار شد. نکته‌ی جالب و قابل ذکر این‌که آقای خاتمی اصرار زیادی داشتند آقای مهندس علیمرادیان قبل از سخنرانی ایشان حتماً درباره‌ی فعالیت‌هایش با مردم سخن بگویند اما ایشان با وجود اصرار ریاست جمهوری نپذیرفتند و گفتند من کاری نکردم و حرفی برای گفتن ندارم. این مناعت طبع و بزرگواری مهندس علیمرادیان برای من بسیار ارزشمند و نکته‌آموز بود.

پهلوی سخت‌ترین شکنجه را تحمل کرد و با شخصیت‌هایی مانند آقای هاشمی رفسنجانی هم‌بند بود. وی بعد از انقلاب نیز بارها در جبهه‌های نبرد حاضر شد و آسیب‌ها دید و سرانجام در منطقه‌ی جنگی به دست عوامل ضد انقلاب گرفتار شد و تاکنون از سرنوشت وی اطلاع دقیقی به دست نیامده است.

«فرهنگان»

### آیا خاطراتی از این سفر دارید؟

افتتاح مجتمع ورزشی علیمردیان ، تابستان ۱۳۷۸



آری، از جمله‌ی خاطرات این سفر یکی قضیه‌ی ورود و خروج شرکت کنندگان در مجتمع بود. آقای مهندس علیمرادیان شخصاً چند نفر از علما و دوستانشان را برای افتتاح مجموعه از تهران و قم دعوت می‌کنند. از جمله حاج آقای دوانی، آقای دکتر صادقی (پدر خانم آقای خاتمی) و اگر اشتباه نکنم آقای دکتر محقق داماد. این آقایان وقتی به دم در ورزشگاه می‌رسند مأمورین امنیتی چون آن‌ها را نمی‌شناسند و قبلاً هم هماهنگی با مأمورین نشده بود، به آن‌ها اجازه‌ی ورود نمی‌دهند. ناگهان دیدم آقای علی علیمرادیان (برادر مهندس علیمرادیان) به عجله پیش من آمد و گفت: «فلانی به داد برسید همه‌ی این آقایان مهمان مهندس‌اند و حالا که آمده‌اند راهشان نمی‌دهند و دارند برمی‌گردند.» بلافاصله با مأمورین تماس گرفتم و گفتم این شخصیت‌ها برای افتتاح مراسم آمده‌اند. کسی را هم فرستادم تا آنان را، که به شهر رفته بودند، برگردانند.

خاطره‌ی بعدی من که ناگوار هم بود، این بود که در آن ازدحام و شلوغی، موقع عزیمت آقای خاتمی به سالن سرپوشیده و عبور از دیواره‌ی سکوها، ناگهان جمعیت به سمت ایشان هجوم می‌آورند و محافظی را که آن‌جا بود غیرعمد هل می‌دهند. او هم دستپاچه می‌شود و دستش روی ماشه می‌رود و متأسفانه یک نفر مجروح می‌شود که خدا را شکر این حادثه خطر جانی نداشت. وی به سرعت تحت درمان و مراقبت قرار می‌گیرد و تا رسیدن به بهبودی کامل، کلیه‌ی هزینه‌های مربوط به آن تأمین می‌گردد.

خاطره‌ی سوم به کلنگ‌زنی ارتباط دارد. موقعی که پیش نهاد می‌شود کلنگ‌زنی دانشکده‌ی تربیت بدنی و علوم ورزشی نهادند توسط آقای خاتمی انجام شود، همراهان ریاست جمهوری مخالفت می‌کنند و می‌گویند طرح جامعی که هنوز نامشخص است و درباره‌اش صحبت و مذاکره و تأمین بودجه و اعتبار نشده، صلاح نیست به وسیله‌ی

رئیس جمهوری کلنگ زنی شود. سرانجام من گفتم بهتر است قضیه را با شخص آقای خاتمی در میان بگذاریم و هرچه ایشان گفتند به آن عمل کنیم .  
 اتفاقاً ایشان ، که قصدش تجلیل از چنین خیر نیکوکاری بود، پیش نهاد را پذیرفتند، ولی باز برخی از همراهان بر مخالفت اصرار داشتند و آقای خاتمی شخصاً در پاسخ آنان گفتند : وقتی آقای مهندس علیمرادیان خودشان پیش قدم شده اند و اعلام آمادگی نموده اند هیچ معنی برای کلنگ زنی نیست و در نتیجه مراسم آن اجرا گردید.

جناب عالی به عنوان عضو ثابت هیئت های همراه رؤسای جمهوری در طول ۲۴ سال خاطرات زیادی دارید، لطفاً برای خوانندگان فرهنگان چند مورد آن ها را بفرمایید.  
 درست است، خاطرات فراوانی دارم . در این جا سعی می کنم به چند مورد، که هم اکنون در خاطر من هست، بپردازم .

۱) یک بار در زمان ریاست جمهوری آقای خامنه ای (مقام معظم رهبری) در افتتاح مراسمی در موزهی هنرهای معاصر مربوط به وزارت مسکن، یک آقای را آورده بودند که قرآن بخواند که تسلطی در تلاوت قرآن نداشت و چنین کسی را مسئولان مراسم نباید دعوت می کردند.

همین که قاری شروع کرد، از همان اول قرائتش با غلط و اشتباه همراه بود و هم چنان ادامه می داد . ناگهان آقای خامنه ای صدا زدند بس است بیایید پایین! در پایان مراسم عرض کردیم آقا بهتر نبود شخصیت ایشان حفظ می شد. ایشان فرمودند مگر قرآن شوخی دارد که در یک جلسهی رسمی جمهوری اسلامی این چنین با آن برخورد شود!

\*\*\*

۲) یکبار در تالار وحدت قرار بود توسط رئیس جمهوری به برگزیدگان کتاب سال جوایزی اهدا گردد. خانم دکتری را که صدا زدند تا به جایگاه بیاید. هم زمان صدای

کف و تشویق حاضران بالا گرفت. چند لحظه بعد مشاهده شد که یک خانم چادری از پله‌ها بالا می‌آید.



مردم با دیدن این خانم صدای تشویقشان چند برابر شد. جایزه‌ی این نویسنده‌ی برگزیده آماده‌ی تحویل توسط آقای خامنه‌ای بود که دیدیم خانم جایزه را نگرفت و در عوض روی پای ایشان افتاد و گفت من جایزه نمی‌خواهم، من حقم را می‌خواهم! بعد مشخص شد که این خانم کس دیگری بوده و فرصت‌طلبی کرده است. او شروع به گریه کردن نمود و فریاد زد من یک تکه زمین دارم که آن را از دست من درآورده‌اند. هرچه آقای خامنه‌ای می‌فرمود که بروید بنشینید من سفارش می‌کنم به کار شما رسیدگی شود، نمی‌پذیرفت.

وی گفت اگر من بروم مرا می‌کشند. هرچه اصرار می‌شد که صحنه را ترک کند، نمی‌پذیرفت. تا این که آقای خامنه‌ای گفتند جلوی این جمعیت به شما قول می‌دهم که این آقایان کار شما را پی‌گیری کنند و شما را به حقتان برسانند. این اتفاق پیش‌بینی

نشده، فضا را برای جمعیت و برای عکاسان و خبرنگاران عجیب و شگفت زده کرده بود و در عین حال برای همه خاطره‌ای به یادماندنی به وجود آورده بود.

من با دیدن این صحنه یاد هنرپیشه‌ای افتادم که در موقع بازیگری، مرگ ناگهانی فرزندش را به او اطلاع دادند و او در حین اجرای نقش، با تمام وجود گریه می‌کرد. بعداً به او گفتند که چه قدر نقشش را خوب و طبیعی بازی کردی. او در جواب گفت من نقش بازی نکردم، فرزندم را از دست داده بودم.

البته بعدها مشخص شد که این خانم ندیمه‌ی شمس پهلوی بوده و صاحب املاکی است. از جمله یک قطعه زمین در مهرشهر کرج و یک خانه‌ی مجلل و چندین هکتار زمین که به او بخشیده بودند و در این جا نقش بازی کرده و به دنبال زیاده خواهی بوده‌است!

\*\*\*

۳) یک بار در سفر آقای خامنه‌ای به زیمبابوه موانع زیادی برای عکاسان، خبرنگاران و فیلم‌برداران به وجود آورده بودند. در همان جا آقای خامنه‌ای خطاب به رئیس جمهور زیمبابوه فرمودند: اگر ما در مجامع و محافل خبری جهان شناخته شده هستیم و معرفیتی داریم در سایه‌ی تلاش این‌هاست، دستور بفرمایید موانع را از سر راهشان بردارند تا به درستی اطلاع‌رسانی کنند.

\*\*\*

۴) در زمان نخست وزیری آقای رجایی، هربار قبل از شروع جلسه‌ی هیئت دولت، معمولاً آقای پرورش، وزیر وقت آموزش و پرورش، چند دقیقه‌ای درس اخلاق می‌گفت. یک‌روز به آقای پرورش اطلاع دادند که امام خمینی با شما کار دارند، حتماً مراجعه فرمایید. آقای پرورش از این خبر قدری یکه خورد و نگران شد و نمی‌دانست سبب احضار چیست؟

وی در اولین فرصت خدمت حضرت امام می‌رسد. امام می‌فرماید: شنیده‌ام شما خوب موعظه می‌کنید. حال در خواست دارم روی این صندلی که این روبه‌رو برای شما می‌گذارند بنشینید و مرا موعظه کنید. آقای پرورش می‌گوید: آقا من! و آن‌هم موعظه برای شما! من خاک پای شما هم نیستم! آقای پرورش می‌افزاید: بالأخره با امر و تکلیف امام چاره‌ای جز اطاعت نداشتم. در ابتدا نهیبی به خودم زدم و سپس با استمداد از حضرت دوست، روی صندلی نشستم و در حضور ایشان یک منبر موعظه و درس اخلاق پس دادم!

\*\*\*

۵) یکبار در سفر عمان، در قصر پادشاهی، گروهی آمدند و موسیقی اجرا کردند. قبلاً بروشوری داده بودند و طبق آن به اجرای برنامه می‌پرداختند. وقتی من بروشور را نگاه کردم دیدم هشتاد درصد این موسیقی‌ها در دستگاه «نهایند» اجرا می‌شوند. این موضوع، مخصوصاً برای من که نهایندی هستم در آن کشور خارجی عجیب و باورنکردنی بود. وقتی به ایران برگشتم، از استاد گنج‌ای، که در خصوص موسیقی صاحب‌نظر است، در این زمینه سؤال کردم. ایشان گفتند در موسیقی ایران دستگاه نهایند نداریم، گوشه داریم، اما در کشورهای عربی دستگاه نهایند رواج دارد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

۱- هم‌اکنون بعضی از قاریان معروف کشورهای عربی قرآن را در «دستگاه نهایند» نیز قرائت می‌کنند و این نکته تأییدی بر گفته‌ی بالاست و این دستگاه موسیقی در بین آن کشورها موقعیت و جایگاهی دارد، هرچند در موسیقی ایرانی این چنین رایج نیست. «فرهنگان»



۶) یک بار در یکی از سفرها در آمریکا، خبرگزاری شبکه‌ی «سی‌ان‌ان» آمد و درخواست مصاحبه اختصاصی کرد. قرار بود این مصاحبه توسط خانم پریسا خسروی که اصلاً ایرانی و زرتشتی بود و مسئولیت بخش بین‌الملل این شبکه را به عهده داشت انجام گیرد.



من به ایشان گفتم اجرای آن یک شرط دارد و آن شرط این است که مصاحبه در «سی‌ان‌ان» محلی هم پخش شود (این‌ها در واقع دو تا «سی‌ان‌ان» دارند: یکی بین‌المللی و دیگری داخلی است) که نپذیرفتند و گفتند ما آن‌را در شبکه‌ی بین‌المللی پخش می‌کنیم ولی در شبکه‌ی داخلی مجاز نیستیم و پخش نمی‌کنیم!

\*\*\*

۷) یک‌بار برای سفر آقای هاشمی به فیلیپین و تهیه‌ی مقدمات، به مانیل رفتیم. من از سفیر ایران در فیلیپین درخواست کردم اصحاب مطبوعات را جمع کنید تا با آنان تبادل نظر و هماهنگی کنیم.

جلسه تشکیل شد ولی جای تعجب بود، زیرا ما هرچه صحبت کردیم و علاقه‌مندی نشان می‌دادیم آن‌ها با بی‌توجهی و ترش‌روئی برخورد می‌کردند و سرشان را پایین انداخته بودند و عکس‌العملی نشان نمی‌دهند.

یکی از بین آن‌ها بدون رودربایستی گفت ما شنیده‌ایم در ایران به خصوص برای زن‌ها شرایط خشن و سختی حاکم است و هرکس مویش بیرون باشد کتکش می‌زنند، در آن‌جا پستان زنان را می‌برند و... *گناه‌های انسانی و مطالبات فرنگی*

من هم همان‌جا اعلام کردم با توجه به این‌که تا سفر رئیس‌جمهوری ایران به فیلیپین ده روز مهلت داریم همه‌ی شما به خرج ایران مهمان ما باشید و بیاید از نزدیک ایران را ببینید، آن‌گاه درباره‌ی ایران قضاوت و اعلام نظر کنید. عده‌ای از آن‌ها اعلام آمادگی کردند و به ایران آمدند.

در همان ابتدای ورود به فرودگاه ایران ما از طریق پاپیون دولت، می‌دیدیم که آن‌ها کراوات‌های خود را باز می‌کردند و شکل حزب‌اللهی به خودشان می‌گرفتند. وقتی

پرسیدیم چرا این کار را می کنید، می گفتند می ترسیم با کراوات کتک بخوریم و ما شنیده ایم که هر که کراوات داشته باشد به صورت او اسید می پاشند!

محل اسکان آن ها «هتل استقلال» تعیین شده بود. بلافاصله آنان را از فرودگاه به هتل بردیم و عده ای از همکاران را مأمور کردم که مهمانان را به جاهای مختلف تهران مثل شمیران، ظفر، شهرک غرب و... ببرند و دیدار کاملاً تفریحی باشد.



پس از دو روز به سراغشان رفتم و پرسیدم خوب چه دیدید؟ گفتند این چیزی که ما دیدیم و این بدحجابی ها و نوع لباس پوشیدن ها، که این جا هست در فیلیپین هم نیست! سپس به ایشان گفتم خیال نکنید این صحنه سازی بوده است، شما بیاید خودتان از روی نقشه هرجا را مایلید تعیین کنید تا شما را به آن جا ببریم.

آن‌ها پیش‌نهاد دادند به بازار تهران، که یک جای مذهبی و سنتی است بروند. من هم برنامه‌ریزی کردم تا از بازار تهران نیز بازدید کنند. شب آخر نیز خواستند که با چند نفر از مقامات مصاحبه کنند که اقدام شد. آن‌ها هنگام بازگشت به فیلیپین اعتراف کردند با این دیدار، چیزهایی که شنیده بودند و برایشان ذهنیت ساخته بودند، هم‌اکنون ۱۸۰ درجه تغییر کرده است.

پرسیدم چه چیزی باعث شد این ذهنیت را راجع به ایران پیدا کنید؟ آن‌ها در جواب گفتند که ما تنها اطلاعی که از ایران داشتیم از طریق دیدن فیلم «بدون دخترم هرگز» مربوط به «بتی محمودی» بوده است!

می‌بینیم مخالفان چگونه فیلم می‌سازند و کتاب منتشر می‌کنند و در سراسر دنیا در معرض دید مردم قرار می‌دهند. به طوری که آماری داده‌اند که بالغ بر ۷۰٪ از مردم دنیا یا کتاب را خوانده‌اند یا فیلم را تماشا کرده‌اند.

آن‌ها این تسلط و این قدرت را در رسانه‌ها دارند و رسانه‌های خبری و اطلاع‌رسانی در انحصار کامل آن‌هاست. ما نیز به چنین امکاناتی نیازمندیم و باید متناسب با این تبلیغات مقابله به مثل کنیم و گرنه صرفاً اگر بیاییم در نماز جمعه از خودمان تعریف کنیم کاری از پیش نمی‌بریم.

اگر ما پنجاه سال کار کنیم نمی‌توانیم اثر منفی آن یک کتاب و آن یک فیلم را خنثی کنیم. این کاری است که صهیونیست‌ها انجام داده‌اند و انجام خواهند داد. ما هم باید بیدار باشیم و پیام خود را به درستی منتقل کنیم. در عین حال، این پیام‌رسانی باید

قوی تر و جذاب تر باشد تا بتوانیم بر ذهن مردم دنیا تأثیر بگذاریم و آنان از کشور ما و جمهوری اسلامی تصور شفاف و روشنی داشته باشند.

البته پیش از این کشورمان با «مصطفی عقاد» کارگردان معروف صحبت کرده بود که برای ایران فیلمی مانند عمر مختار بسازد که مخالفان جمهوری اسلامی ایران نگذاشتند و نشد. در واقع اگر ما یک سرمایه گذاری چند میلیارد دلاری بکنیم و برای یک چنین حرکت فرهنگی و هنری فیلمی بسازیم اولاً آنها نمی گذارند که فیلم ساخته شود، ثانیاً اگر هم فیلم ساخته شود باید دید در کجا و کی می توان آن را پخش نمود!

متأسفانه ما در یک جامعه‌ی آزاد رسانه‌ای به سر نمی‌بریم. آنها هر چه بخواهند به خورد ما و دیگر جوامع می‌دهند، آن‌هم به نام آزادی و آزادی مطبوعات و تمام تلاش‌های آنها این است که خودباوری فرهنگی را از جوانان ما بگیرند. با همه‌ی این تبلیغات سوء و کارشکنی‌های مخالفان و دشمنان اگر می‌بینیم در ایران، واقعاً یک کار عظیمی شده و در مقابل آنان انقلاب هم‌چنان حفظ شده است به برکت دین و مذهب شیعه در این کشور است و گرنه نمی‌توانستیم چهار پنج سال بیش‌تر دوام بیاوریم. ضمن این‌که پیروزی تشیع در ایران موجب امیدواری شیعیان در عراق و سایر مناطق جهان شده است و هم‌اکنون آثار این پیروزی را در عراق نیز می‌بینیم.

با تشکر، اگر راجع به نهایند نکته‌ای و توصیه‌ای دارید بفرمایید.

پدران و اجداد ما که در نهایند زندگی کرده‌اند برگردن همه‌ی ما حق دارند. بنابراین لازم است سرزمین آبا و اجدادی خود را نه تنها حفظ کنیم، بلکه در توسعه و آبادانی

آن نیز بکوشیم. باید از خود لیاقت نشان دهیم و به گونه‌ای عمل کنیم که باعث سرشکستگی خود و دیگران نباشیم.



الحمدلله تحصیل کرده‌های نه‌اوندی زیادند. وجود این مؤسسه‌ی فرهنگی که به همت آقای مهندس علیم‌رادیان برپا شده نعمت بزرگی است که همشهریان را حول محور مؤسسه جمع می‌کند ولی در عین حال من این را کافی نمی‌دانم و لازم است

فعالیت‌های فرهنگی در شهرستان نهاوند گسترش یابد و به هر بهانه‌ای در نهاوند برنامه‌های فرهنگی و تربیتی اجرا شود.

دعوت از همشهریان صاحب نظر مقیم در شهرهای مختلف کشور و حتی خارج از کشور برای شرکت در همایش‌ها و اجرای برنامه‌های فرهنگی و هنری در نهاوند قدم ارزشمندی خواهد بود. هنرمندان، موسیقی‌دانان، سینماگران، ادیبان و شاعران و... هر کدام به نوبه‌ی خود می‌توانند به چنین حرکت‌های فرهنگی و هنری تنوع بخشند. متأسفانه نهاوند امروز، چنان که باید پیشرفت و ترقی نکرده و از حد و سطح یک شهر قدیمی و کهنه جلوتر نرفته است.

و اینک، وقت آن است همه‌ی کسانی که به ضرورت از موطن خود خارج شده‌اند، و همه‌ی کسانی که در نهاوند هستند، دست به دست هم بدهند و در جهت پیشرفت و توسعه‌ی شهرمان تلاش کنند و تلاش کنیم. ان شاء الله

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی